زمان ظهور

شماره ۳۶

«... همه ـ چه بخواهند، چه نخواهند ـ برای وارث یا قائم زمینه‌سازی می‌کنند؛ خورشید و ماه و ستارگان برای قائم زمینه‌سازی می‌کنند و کسی که عذاب بر او محقق شده است نیز برای قائم زمینه‌سازی می‌کند؛ و هرکس برحسبِ جایگاه خودش؛ زیرا حرکت خلق و مسیر عمومی آنان، زمینه‌سازی برای قائمی است که داد مظلومان را می‌ستاند، هرچند بیشتر خلق این را نمی‌دانند.»

سید احمد الحسن، توحید، پیوست ۵

پیِ آواز حقیقت بدویم | قسمت هفدهم: تیغ اکام

معجزهٔ مادی

سفر ۲۸ روزهٔ یونس نبی علیه‌السلام
قسمت چهارم

مثبت‌اندیشان چگونه می‌اندیشند؟
قسمت چهارم

بیت‌الحکمه و عصر طلایی اسلام





سید احمدالحسن کیست؟

سید احمدالحسن، فرزند سید اسماعیل، فرزند سید صالح، فرزند سید حسین، فرزند سید سلمان، فرزند امام محمد بن الحسن‌العسکری (ع) است. ایشان وصی و فرستادهٔ امام مهدی (ع) است و برای هدایت و زمینه‌سازی ظهور مقدس مبعوث شده است. همان یمانی موعود، برای شیعیان و همان مهدی متولدشده در آخرالزمان نزد اهل سنت که رسول‌الله (ص) بشارت تولد ایشان را داده‌اند و نیز فرستاده‌ای از سوی حضرت عیسی (ع) و حضرت ایلیا (ع) برای مسیحیان و یهودیان است. ایشان دعوت الهی خویش را به‌دستور پدر بزرگوارش امام مهدی (ع)، در سال ۱۹۹۹ در نجف اشرف، پایتخت دولت عدل الهی آغاز نمودند و از آنجا دعوت امام مهدی همچون دعوت رسول‌الله به همهٔ جهان انتشار یافت. سید احمدالحسن برای اثبات حقانیت خویش، به قانون معرفت حجت‌های الهی احتجاج می‌کنند: این قانون از سه اصل تشکیل می‌شود:

۱. نص الهی؛ یعنی وصیت شب وفات رسول‌الله (ص) را مطرح کرده‌اند و نام مبارک احمد به‌عنوان مهدی اول در آن ذکر شده است.
۲. علم و حکمتی که برای هدایت همهٔ مردم ارائه داده و با آن، همهٔ علمای ادیان و بزرگان الحاد را به تحدی فراخوانده‌اند.
۳. پرچم البیعة لله (دعوت به حاکمیت خدا)

ایشان یکی از اوصیای رسول خدا (ص) است که در وصیت آن حضرت در زمان وفاتش به وی تصریح شده است:
از اباعبدالله جعفر بن محمد از پدرش امام باقر از پدرش صاحب پینه‌ها زین‌العابدین از پدرش حسین زکی شهید از پدرش امیرالمؤمنین؛ که فرمود: «...ای اباالحسن، صحیفه و دواتی حاضر کن؛ و پیامبر خدا (ص) وصیتش را املا فرمود تا به اینجا رسید که فرمود: ای علی، پس از من دوازده امام خواهند بود و پس از آن‌ها دوازده مهدی. ای علی، تو نخستین دوازده امام هستی... و ایشان دوازده امام‌اند و سپس دوازده مهدی خواهد بود... پس اگر زمان وفاتش رسید، آن [خلافت] را به فرزندش، نخستین مهدیین تسلیم کند که سه نام دارد، نامی مانند نام من و نام پدرم که عبدالله و احمد است، و نام سوم مهدی است و او اولینِ ایمان‌آورندگان است.»

غیبت طوسی، ص۱۵۰، ترجمهٔ فارسی: ص۳۰۰

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست

معجزهٔ مـادی ۳

پـیِ آواز حقیقـت بدویـم..... ۸

بیت‌الحکمـه و عصـر طلایـی اسلام..... ۱۱

سـفر ۲۸ روزهٔ یونـس نبـی (ع)..... ۱۵

مثبت‌اندیشـان چگونـه می‌اندیشـند؟ ۲۰

نشریه زمان ظهور

شماره ۲۳۶، جمعه ۲۹ آبان ۱۴۰۵،
۱۰ جمادی الثانی ۱۴۴۸، ۲۰ نوامبر ۲۰۲۶
صاحب امتیاز: مؤسسهٔ وارثین ملکوت

راه‌های ارتباطی:
WWW.VARESIN.ORG
WWW.ALMAHDYOON.CO

هرگونه برداشت از نشریه با ذکر منبع بلامانع می‌باشد.

زمان ظهور منتظر دریافت نظرات، پیشنهادات و انتقادات سازنده شما عزیزان است.

مقالات نشریه در سایت زمان ظهور و همچنین نرم‌افزار المهدیون در دسترس هستند.

www.zamanezohoor.com

اللهم صل علی ولی امرک الامام المهدی و عجل فرجه



معجزهٔ مـادی

به قلم هارون احمدی

مقدمه

هر زمان که ندای یاری‌خواهی حجت‌های الهی در میان مردم طنین‌انداز می‌شود، از طرف گروهی از مردم، معجزهٔ مادی به‌عنوان گواه حقانیت وی مطرح می‌شود.

جایگاه معرفتیِ معجزهٔ مادی در شناخت حجت‌های الهی چیست؟ آیا براساس آیات قرآن و معیارهای عقلی، این مفهوم می‌تواند به‌عنوان معیاری مستقل برای احراز حقانیت مطرح شود؟!

امروزه در تعامل با اکثر مردم ـ چه جاهل و چه عالم ـ می‌بینی که از معجزهٔ مادی، چه به‌صورت کلی و چه به‌صورت کلیدی، یاد می‌شود؛ لذا به کندوکاو در این واژه می‌پردازیم:

واژهٔ «معجزه» از ریشهٔ «عجز»، به معنای ناتوانی و ضعف، نشئت گرفته است.

در اصطلاح نیز، چون کسی توانایی آوردن همانند آن را ندارد، به این نام شناخته شده است.

واژهٔ «معجزه» در قرآن با لفظ «آیه» آمده است و خودِ لفظ «معجزه» به‌کار برده نشده است.

برای پاسخ به پرسش‌هایی که پیش‌تر مطرح شد و تبیین جایگاه معرفتیِ معجزه در شناخت حجت الهی، دیدگاه سید احمد الحسن به‌عنوان چارچوب تحلیلی اصلی اتخاذ شده است؛ چراکه وی کوشیده است معیارهای شناخت حجت را براساس آیات و روایات، در قالب قوانین سه‌گانه ـ نص، علم و پرچم ـ صورت‌بندی کند.

(الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَأُولَئِكَ هُمْ أُولُو الْأَلْبَابِ) [۱] (آنان که سخن را می‌شنوند و از بهترینش پیروی می‌کنند، اینان‌اند کسانی که خدا هدایتشان کرده، و اینان همان خردمندان‌اند).

عقیدهٔ اکثر مردم

عامهٔ مردم معجزهٔ مادی را دلیلی مستقل برای شناخت نمایندهٔ خداوند (حجت الهی) بر روی زمین می‌پندارند. به زبان گویاتر، آن‌ها معتقدند خداوند سبحان قوانین طبیعی این عالم را نقض می‌کند (هرگروه به فراخور حال خود، یا به‌صورت مستقیم یا غیرمستقیم) و این نقض قوانین، دلیل ارتباط داشتن این فرد یا مدعی با خداوند سبحان است.

هر گروه (به فراخور حال و وضعیت خود) آنچه را بیان شد، در عقیدهٔ خود جای داده‌اند؛ اگرچه همهٔ آنچه را گفته شد در کنار هم نداشته باشند، ولی خالی از آن‌ها نیست. برای مثال:

سید کاظم حسینی حائری می‌گوید:

«دلیل چهارم: اعجاز به معنی نقض قوانین طبیعی... نقض قوانین طبیعی، مختص به خالق طبیعت و قانون‌گذار این قوانین یا شخصی است که [این اعجاز] از طرف ایشان به او داده شده باشد. حال، اگر این رسول و آمدنش از طرف خدا صحیح نباشد، این مشخصات را از کجا آورده است؟ ... معجزه‌ای که ما به آن اشاره کردیم ـ که نقض قوانین طبیعی و نوعی از عملکرد است که همانندی ندارد مگر نزد خالق طبیعت و نظم حاکم بر آن ـ به چند طریق گفته شده توسط علما به تصویر کشیده می‌شود، که همهٔ آن‌ها اموری عقلانی هستند: اول این‌که نقض این قوانین به‌سبب آن‌که رسول از خدا می‌خواهد، به‌طور مستقیم از طرف خدا باشد و او از آنجا که خالق طبیعت است و قوانینش را وضع کرده، می‌تواند آن‌ها را نقض کند... بنابراین «اعجاز» تنها عملی است که قوانین طبیعی را نقض می‌کند...»[۲]

برای نقد، بهتر است ابتدا عقاید آن‌ها را در سه بخش دسته‌بندی کنیم:

۱. معجزهٔ مادی به‌عنوان دلیل مستقلی

۲. معجزهٔ مادی به‌عنوان نقض‌کنندهٔ قوانین طبیعی

۳. معجزهٔ مادی با دخالت خداوند (چه مستقیم و چه غیرمستقیم)

نقد و بررسی

بخش ۱: معجزهٔ مادی به‌عنوان دلیل مستقلی

اول. چرا برخی از پیامبران در زمان رسالت خود معجزهٔ مادی برای مردم ارائه نداده‌اند؟ ازجمله لوط و یحیی و....

دوم. چرا در دوران بعضی از انبیا، معجزات آن‌ها با عذاب همراه بوده است؟ آیا بلافاصله بعد از ارائهٔ معجزهٔ مادی (آن‌گونه که شما آن را دلیل می‌پنداری) قوم باید هلاک شود و مجالی برای ایمان آوردن آن‌ها نباشد؟

مثل متن‌های قبلی.

ازجمله پیامبر خدا نوح (ع):

(فَأَنْجَيْنَاهُ وَأَصْحَابَ السَّفِينَةِ وَجَعَلْنَاهَا آيَةً لِلْعَالَمِينَ)[۳] (پس او و اهل کشتی را نجات بخشیدیم و آن را نشانه‌ای بسیار مهم برای جهانیان قرار دادیم).

(فَفَتَحْنَا أَبْوَابَ السَّمَاءِ بِمَاءٍ مُنْهَمِرٍ وَفَجَّرْنَا الْأَرْضَ عُيُونًا فَالْتَقَى الْمَاءُ عَلَى أَمْرٍ قَدْ قُدِرَ وَحَمَلْنَاهُ عَلَى ذَاتِ أَلْوَاحٍ وَدُسُرٍ تَجْرِي بِأَعْيُنِنَا جَزَاءً لِمَنْ كَانَ كُفِرَ وَلَقَدْ تَرَكْنَاهَا آيَةً فَهَلْ مِنْ

مُدّکِر)[۴] (پس درهای آسمان را به آبی بسیار فراوان و ریزان گشودیم، و زمین را به چشمه‌هایی شکافتیم؛ پس آبِ آسمان و زمین برای کاری که مقدّر شده بود به هم پیوستند، و او را بر کشتی که دارای تخته‌ها و میخ‌ها بود سوار کردیم که زیر نظر ما روان بود. پاداشی بود برای کسی که مورد تکذیب قرار گرفته بود. و بی‌تردید، آن سرگذشت را نشانه‌ای باقی گذاشتیم، پس آیا پندگیرنده‌ای هست؟).

با آیات فوق مشخص می‌شود که طوفان نوح، معجزهٔ آن حضرت بوده و نه‌تنها دلیل ایمان آوردن قوم نشد، بلکه باعث هلاکت آن‌ها شد.

دسته‌ای از معجزات که صددرصد مادی (قاهر) هستند، نمی‌توانند به‌تنهایی دلیل ایمان آوردن قوم شوند. این قانون الهی هم در داستان نوح و هم در داستان موسی (ع) جاری بود.

سید احمد الحسن در کتاب «جهاد درب بهشت است» می‌فرمایند:

«اما اگر معجزه، قاهر و چیره باشد و هیچ تشابه و شبهه‌ای در آن باقی نماند، دیگر هیچ مجالی برای ایمان به غیب باقی نمی‌ماند و نتیجه‌اش ایمانی خواهد بود که با زور و اجبار حاصل می‌شود که در حقیقت، ایمان نیست و چیزی از اسلام در آن وجود ندارد؛ بلکه تسلیم شدنی است که مورد رضایت خداوند نیست و خداوند خواهان چنین چیزی نیست و آن را نمی‌پذیرد: (وَجَاوَزْنَا بِبَنِي إِسْرَائِيلَ الْبَحْرَ فَأَتْبَعَهُمْ فِرْعَوْنُ وَجُنُودُهُ بَغْيًا وَعَدْوًا حَتَّى إِذَا أَدْرَكَهُ الْغَرَقُ قَالَ آمَنْتُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا الَّذِي آمَنَتْ بِهِ بَنُو إِسْرَائِيلَ وَأَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ) (ما بنی‌اسرائیل را از دریا گذرانیدیم. فرعون و لشکریانش به قصد ستم و تعدی به تعقیبشان پرداختند. تا جایی که فرعون در آستانهٔ غرق شدن قرار گرفت و گفت: ایمان آوردم که هیچ خداوندی جز آن‌که بنی‌اسرائیل به آن ایمان آورده‌اند نیست، و من از تسلیم‌شدگانم). فرعون ایمان می‌آورد و مسلمان یا حداقل، تسلیم می‌شود، [درست] پیش از مردنش؛ ولی خدا از این ایمان راضی نیست و این ایمان و اسلام را نمی‌پذیرد و خداوند سبحان این‌گونه جوابش را می‌دهد: (آلْآنَ وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَكُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ) (آیا اکنون (ایمان می‌آوری؟) درحالی‌که تو پیش از این عصیان می‌کردی و از مفسدان بودی.)»[۵]

همچنین خداوند می‌فرماید:

(قُلْ يَوْمَ الْفَتْحِ لَا يَنْفَعُ الَّذِينَ كَفَرُوا إِيمَانُهُمْ وَلَا هُمْ يُنْظَرُونَ)[۶] (بگو: روز فتح و پیروزی، کسانی که کفر ورزیده‌اند، نه ایمان آوردنشان سودشان دهد و نه به آنان مهلت داده می‌شود).

این آیه از قرآن نشان می‌دهد روزی که معجزهٔ صددرصد مادی (قاهر) می‌آید، راه ایمان برای کافران بسته می‌شود.

سوم. چرا خداوند معجزهٔ مادی را دلیل مستقلی قرار نداده است؟

وقتی به قرآن مراجعه می‌کنیم، می‌بینیم که خداوند نه‌تنها معجزهٔ مادی را دلیل شناخت حجت‌های الهی قرار نداده است، بلکه ایمان آوردن از طریق معجزهٔ مادی را مذمت کرده است.

خداوند متعال می‌فرماید:

(وَإِنْ كَانَ كَبُرَ عَلَيْكَ إِعْرَاضُهُمْ فَإِنِ اسْتَطَعْتَ أَنْ تَبْتَغِيَ نَفَقًا فِي الْأَرْضِ أَوْ سُلَّمًا فِي السَّمَاءِ فَتَأْتِيَهُمْ بِآيَةٍ وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَمَعَهُمْ عَلَى الْهُدَى فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْجَاهِلِينَ)[۷] (و اگر روی‌گرداندن آنان بر تو سنگین و دشوار است، اگر بتوانی نقبی در زمین، یا نردبانی برای راه یافتن در آسمان بجویی تا معجزه‌ای دیگر برای آنان بیاوری و اگر خدا می‌خواست همهٔ آنان را به راه هدایت گرد می‌آورد؛ پس هرگز از نادانان نباش).

با مراجعه به دیگر آیات قرآن کریم، آنچه را که خداوند برای حجت‌های الهی دلیل قرار داده است می‌یابیم که آن را از زمان اولین حجت خود بر روی زمین سنت قرار داده است.

آن دلایل قوانین سه‌گانه هستند؛ یعنی نص و علم و پرچم.

خداوند متعال می فرماید:

(وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ. وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ)[۷] (و آن زمان را یاد آر که پروردگارت به فرشتگان گفت: به یقین جانشینی در زمین قرار می‌دهم. گفتند: آیا موجودی را در زمین قرار می‌دهی که در آن به فساد و تباهی برخیزد و به ناحق خون‌ریزی کند و حال آن‌که ما تو را همواره با ستایشت تسبیح می‌گوییم و تقدیس می‌کنیم. فرمود: من چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید. و خدا همهٔ نام‌ها را به آدم آموخت؛ سپس به فرشتگان ارائه کرد و گفت: مرا از نام‌های ایشان خبر دهید، اگر راست‌گویید).

(فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ)

[۹] (پس چون او را درست و نیکو گردانم و از روح خود در او بدمم، برای او سجده‌کنان بیفتید).

سید احمد الحسن در ذیل این آیات می‌فرماید:

«این موارد سه‌گانه، قانون خداوند سبحان و متعال برای شناخت حجت بر مردم و جانشین خداوند در زمینش است. این موارد سه‌گانه، قانونی است که خداوند سبحان و متعال برای شناخت خلیفه و جانشینش از همان روز اول، سنت قرار داده است و این سنت الهی تا پایان دنیا و برپا شدن ساعت ادامه خواهد داشت.

(سُنَّةَ اللهِ فِي الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللهِ تَبْدِيلًا)[۱۰] (این سنت خداوندی است که در میان پیشینیان نیز بود و در سنت خدا تغییری نخواهی یافت.)»[۱۱]

تبیینِ کاملِ این قوانین سه‌گانه، به تفصیل در کتابِ عقائد الاسلام، بخش «قانون معرفت حجت و ارکان سه‌گانهٔ آن» آمده است که می‌تواند به‌عنوانِ منبعی برای مطالعهٔ بیشتر مورد استفاده قرارگیرد.[۱۲]

با آنچه ارائه شد، می‌توان نتیجه گرفت که معجزهٔ مادی نمی‌تواند دلیل مستقلی برای شناخت حجت‌های الهی باشد.

برای یافتن جایگاه معجزهٔ مادی، به کلام سید احمدالحسن درکتاب «جهاد درب بهشت است» مراجعه می‌کنیم:

«مردم برای شناسایی خلیفهٔ خدا در زمینش به بیش از این سه ابزار نیاز ندارند. این سه شاخصه، جز در خلیفهٔ خدا در زمینش، در هیچ‌کس دیگری جمع نمی‌شود؛ ولی آن‌ها درست مثل گروه نخستین تفکیک شدند؛ همان گروهی که خدا امتحانشان فرمود؛ فرشتگان ایمان آوردند و سجده‌کردند و ابلیس کفرورزید و بزرگی فروخت و راضی نشد که بین او و خدا واسطه‌ای باشد (یعنی همان خلیفهٔ خدا در زمینش). این شاخص‌های سه‌گانه، حجت کامل خدای سبحان برای راهنمایی خلق به خلیفهٔ او در زمینش هستند. با این حال، خدای سبحان و متعال از سرِ لطف و رحمت وسیعش، انبیا و اوصیا را با آیات و نشانه‌های بسیاری یاری داد که ازجملهٔ این آیات و نشانه‌ها، معجزات و رؤیاهایی است که مؤمنان می‌بینند.»[۱۳]

بخش ۲: معجزهٔ مادی به‌عنوان نقض‌کنندهٔ قوانین طبیعی

اول. عقل و علم جامعهٔ بشری محدود است و با گذشت زمان، درگاه‌های جدیدی از علوم باز می‌شود که نشان می‌دهد ما توانایی سنجش این‌که معجزه خرق و نقض‌کنندهٔ قوانین طبیعی هست یا نیست را نداریم.

دوم. اگر پیامبری در زمانی خاص آیه‌ای (معجزه‌ای) را بیاورد که مردم به‌خاطر محدود بودن علم در آن زمان، آن را معجزه و دلیلی برای حقانیت وی در نظر بگیرند، با گذشت اندکی از زمان و باز شدن درگاه‌های جدید علم، اگر تفسیری طبیعی برای آن عمل (معجزه) یافت شود، دیگر نیاز به وجود پروردگار ملزم نمی‌شود. این همان دیدگاه الحادی امروزی است.

سید احمد الحسن در این راستا می‌فرماید:

«... در واقع، ابطال علیت، نقص عقلی و فلسفی بزرگی در آنچه مکانیک کوانتوم مطرح می‌کند، به شمار می‌رود. قانون علیت از بدیهیات است و عقل نمی‌پذیرد که علیت ملغی و باطل شود؛ زیرا عدم، نامولد است و هیچ ماهیتی در عدم وجود ندارد تا بتواند نتیجه‌ای حاصل کند؛ یا می‌توانیم بگوییم فاقد شیء قادر نیست اعطاکنندهٔ شیء باشد. نهایت آنچه در اینجا می‌توان ابراز داشت، این است که دلیل پیدایش این رویدادهای کوانتومی در مرزهای کیهانی که ما در آن زندگی می‌کنیم، مجهول است و اصل سخن بر سر این نیست که مطلقاً علت و سببی وجود ندارد؛ چراکه حادث شدن چیزی بدون سبب امکان‌پذیر نیست.»[۱۴]

دکتر ابتسام احمد محمدالحسانی، از انصار سید احمد الحسن، در شرح این کلام سید احمد الحسن می‌فرماید:

«معجزه نیز تابع این قانون است. هر معجزه، عامل و سببی دارد، ولی تمامی این علل و اسباب در ضمن ماده قرار نمی‌گیرند؛ بنابراین نمی‌توان تمامی عوامل و اسباب را فقط در ماده خلاصه کرد.»[۱۵]

بخش۳: معجزهٔ مادی با دخالت خداوند (به‌صورت مستقیم یا غیرمستقیم)

اگر معتقدند خداوند به‌صورت غیرمستقیم معجزهٔ مادی را رقم می‌زند، به همان مورد گفته‌شده در بخش دوم برمی‌گردد؛ چراکه دخالت خداوند با نقض قوانین همراه است، یعنی خداوند به‌صورت غیرمستقیم قوانین را نقض می‌کند؛ لذا به این صورت است که معجزهٔ مادی از دیگر پدیده‌ها متفاوت می‌شود، در غیر این صورت، معجزهٔ مادی هم مثل دیگر پدیده‌ها می‌شود و تعریفی ندارد.

ولی اگر معتقدند خداوند به‌صورت مستقیم در این عالم جسمانی دخالت می‌کند، سید احمد الحسن این عقیده را درکتاب در محضر عبد صالح بررسی کرده و می‌فرماید:

« ... روح متعالی نمی‌تواند به‌طور مستقیم با عالم

جسمانی اتصال و ارتباط داشته باشد، مگر این‌که در تمام عوالم آفرینش پایین‌تر از خودش تجلی داشته تا این‌که به عالم اجسام برسد و به آن متصل شود؛ لذا محرّک جسم نمی‌تواند چیزی غیر از نور و ظلمت باشد؛ و حتی این محرک باید نزدیک‌ترین چیز به عالم جسمانی باشد؛ و او حتماً و قطعاً مخلوق بوده و نمی‌تواند نور محض (یعنی نوری که در آن هیچ ظلمتی راه ندارد) باشد؛ زیرا او در ظلمت تجلی یافته است. بر این اساس، نمی‌توان چنین گفت که خداوند (که نوری است بدون هیچ ظلمتی) جسمی در این عالم سفلی را به‌طور مستقیم و مماس با آن حرکت می‌بخشد، تعالی الله عما یشرکون (خداوند برتر از آن است که شرک بورزند).

بلکه چنین آشکار می‌شود که ماهیت وجودی خدای سبحان در عالم آفرینش، وجود نور اوست که به‌واسطهٔ آن، موجودات در عوالم ظلمانی ظهور یافته‌اند و این‌گونه نیست که خداوند سبحان که نوری است بدون هیچ ظلمتی، در عوالم آفرینش وجود و حضور داشته باشد که در این صورت او نوری آمیخته‌شده با ظلمت خواهد بود و این محال و غیرممکن است!؛ زیرا در این صورت معنای آن، فنای عوالم آفرینش و بقای خداوند سبحان بدون مخلوقاتی که او آفریده است، خواهد بود.

فهمیدن این معنا و حقیقت در عقیده و توحید از اهمیت بسیار بالایی برخوردار است؛ چراکه روشن می‌سازد معنای این گفته که «ان الله موجود فی کل مکان» (خداوند در هر مکانی حضور دارد)، به این معنا نیست که لاهوت مطلق، در همهٔ مکان‌ها حضور دارد؛ زیرا در این صورت، سخن شما به مفهوم حلول لاهوت مطلق در مخلوقات و موجودات خواهد بود و چنین چیزی، همان‌طور که قبلاً بیان شد، محال است؛ بلکه حقیقت آن است که وجود خدا در عوالم آفرینش هنگامی که آن را با نورش ظاهر گردانید، همان تجلی او در موجودات است.»[۱۶]

جمع‌بندی

در آنچه گذشت ما به نکاتی چند پی بردیم:

۱. معجزهٔ مادی نمی‌تواند به‌تنهایی دلیلی مستقل باشد و فقط تأییدی بر حجت‌های الهی است؛ دلایل اصلی در شناخت حجت‌های خداوند قوانین سه‌گانه هستند؛ زیرا خداوند آن را سنت الهی در حجت‌های خود قرار داده است.

۲. معجزهٔ مادی، نقض‌کنندهٔ قوانین طبیعی نیست و علت و اسبابی دارد؛ با این تفاوت که تمام اسباب مادی نیستند و برخی اسباب از غیب هستند و نهایت آنچه از اسباب می‌توان گفت این است که مجهول است.

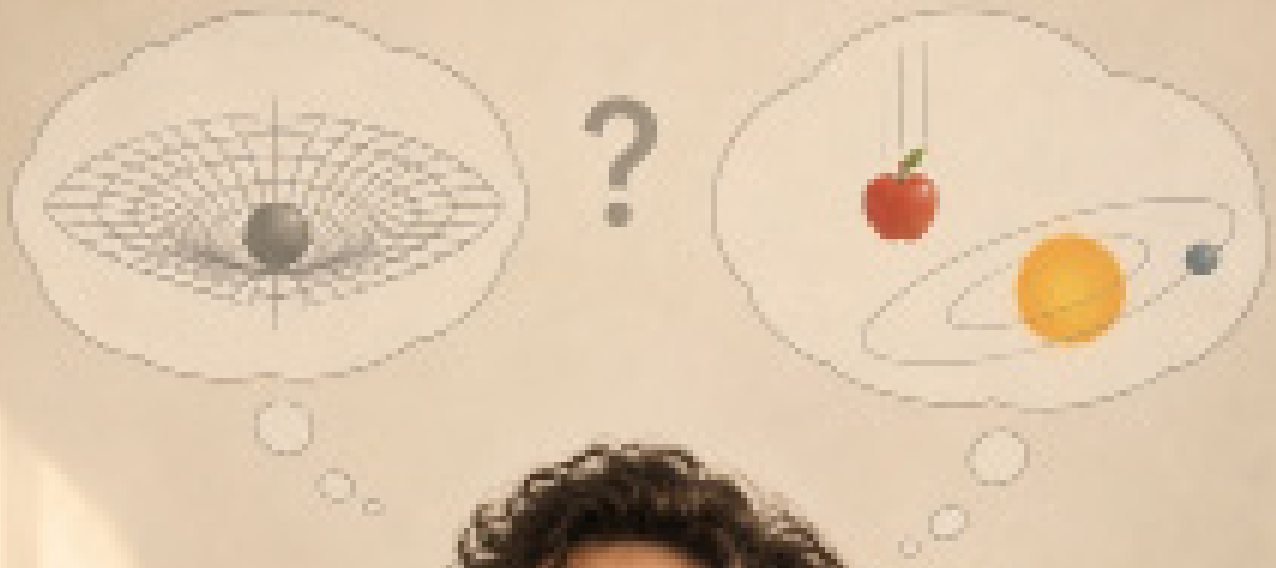
۳. خداوند سبحان به‌صورت مستقیم معجزهٔ مادی را رقم نمی‌زند، بلکه با علیات خود آن‌ها را رقم می‌زند. عقیده غیر از این، خطر بسیار بزرگی در توحید دارد؛ یعنی خداوند که نور مطلق است، در ظلمت وارد شده است و دیگر نمی‌توان گفت که او سبحان و متعال نوری است که ظلمتی در آن نیست.

منابع:

[۱] سورهٔ زمر، آیهٔ ۱۸.
[۲] حائری، مرجع تقلید، اصول‌الدین، فصل دوم: النبوة، بحث دوم: أدلة النبوة.
[۳] سورهٔ عنکبوت، آیهٔ ۱۵.
[۴] سورهٔ قمر، آیات ۱۱-۱۵.
[۵] سید احمد الحسن، جهاد درب بهشت است، ص ۸۲؛ نوبت انتشار: دوم، تاریخ انتشار: ۱۳۹۵، کد کتاب: ۲/۱۰۵.
[۶] سورهٔ سجده، آیهٔ ۲۹.
[۷] سورهٔ انعام، آیهٔ ۳۵.
[۸] سورهٔ بقره، آیهٔ ۳۰ و ۳۱.
[۹] سورهٔ ص، آیهٔ ۷۲.
[۱۰] سورهٔ احزاب، آیهٔ ۶۲.
[۱۱] سید احمد الحسن، روشنگری‌هایی از دعوت‌های فرستادگان (ع)، جلد سوم، نوبت انتشار: دوم، کد کتاب: ۲/۱۰۶.
[۱۲] سید احمد الحسن، عقائد الاسلام و از تو دربارهٔ روح می‌پرسند:
[۱۳] سید احمد الحسن، جهاد درب بهشت است، ص ۷۹؛ نوبت انتشار: دوم، تاریخ انتشار: ۱۳۹۵، کد کتاب: ۲/۱۰۵.
[۱۴] احمد الحسن، توهم بی‌خدایی، ص ۴۱۱؛ نوبت انتشار: دوم، تاریخ انتشار: ۱۳۹۷ هـ.ش.
[۱۵] ابتسام احمد محمدالحسانی، جایگاه معجزهٔ مادی در دین الهی، ص ۱۶۹؛ نوبت انتشار: اول، تاریخ انتشار: ۱۴۰۰.
[۱۶] سید احمدالحسن، در محضر عبد صالح، جلد اول، ص ۷۷؛ نوبت انتشار: دوم، کد کتاب: ۲/۲۰۰۱.

پیِ آواز حقیقت بدویم

قسمت هفدهم: تیغ اُکام



به قلم مجتبی انصاری

«فرض‌های غیرضروری را در نظر نگیر.»

این دستورالعمل به تیغ اُکام (Occam's razor) مشهور است. ویلیام اُکام، کشیش و فیلسوف انگلیسی در قرن ۱۴ میلادی است. این دستورالعمل او با نام «اصل امساک» یا «اصل اختصار تبیین» نیز شناخته می‌شود.[۱]

همان‌گونه که در قسمت‌های قبلی بیان شد، هر استدلال نیازمند مفروضات یا مقدمات اولیه است که برای آن‌ها از واژهٔ «اصول موضوعه» نیز استفاده می‌شود. مهم‌ترین ویژگی این مفروضات و مقدمات آن است که برایشان استدلالی ارائه نمی‌شود و فرض بر این است که مخاطب نیز این مفروضات و اصول موضوعه را قبول دارد. اما همیشه امکان تشکیک در این مفروضات وجود دارد. در هنگام استدلال، هر اندازه که مفروضات کمتری به کار گرفته شود، احتمال تردید و مناقشه دربارهٔ آن‌ها هم کمتر می‌شود. لذا اگر در اثبات گزاره‌ای از بعضی از مفروضات (یا اصول موضوعه) استفاده نشده باشد، بهتر است از مطرح کردن آن‌ها پرهیز شود. این پرهیز همان تیغ اُکام است و استفاده از آن باعث می‌شود که مناقشهٔ کمتری پیرامون مقدمات استدلال شکل بگیرد. همچنین اگر دو نظریه به نتایج و پیش‌بینی‌های یکسان برسند، هر کس می‌تواند نظریه‌ای را انتخاب کند که مفروضات کمتر، ساده‌تر و قابل‌فهم‌تری دارد.

بعضی افراد از تیغ اُکام برای مقایسه بین نظریه‌ها استفاده می‌کنند و نظریه‌هایی با اصول موضوعهٔ کمتر را بیشتر می‌پسندند. در اینجا تعداد نمی‌تواند ملاک بهتر بودن باشد. برای مثال، می‌توان از یک گزارهٔ متناقض برای اثبات هر چیزی استفاده کرد. همچنین ممکن است تعداد اصول موضوعه محدود باشد، اما آن‌ها پیچیده، مبهم یا مناقشه‌انگیز باشند. بنابراین شاید بهتر باشد «ساده‌تر بودن» ملاک قرار گیرد. به این ترتیب، به جمله‌ای منتسب به آلبرت انیشتین می‌رسیم: «هر چیز را باید تا آنجا که ممکن است ساده کرد، اما نه ساده‌تر از آن.»[۲] ولی این ملاک هم ابهام دارد و تعریف مشخصی برای «سادگی» ارائه نشده است. تا وقتی ملاکی برای اندازه‌گیری میزان «سادگی» نظریه‌ها ارائه نشود نمی‌توان نظریه‌ها را از منظر سادگی یا پیچیدگی دسته‌بندی کرد و هر کسی می‌تواند نظریهٔ خود را ساده‌تر از نظریات دیگران بخواند؛ چراکه حداقل برای خودش ساده‌تر و قابل فهم‌تر است.

نباید در به‌کارگیری تیغ اُکام افراط کرد؛ چراکه تیغ اُکام تیغی دولبه است. استفادهٔ نادرست از آن، نتیجه‌ای کاملاً معکوس به دنبال دارد. اگر استدلال به گزاره‌ای وابسته باشد، حذف آن باعث ایجاد نقص استدلال و نظریه خواهد شد. این مشکل زمانی آشکار می‌شود که در حین استدلال از همین مقدمات حذف‌شده استفاده شود. در این حالت، ما مفروضات پنهانی داریم که در مقدمات استدلال آن‌ها را به صراحت بیان نکرده‌ایم. زمانی موضوع جالب‌تر می‌شود که نتیجهٔ استدلال یکی از همین مفروضات پنهان باشد. در چنین حالتی، مغالطهٔ «مصادره‌به‌مطلوب» رخ داده است. یعنی درستی یک گزاره به‌صورت پنهان فرض گرفته شده و همان گزاره در نتایج هم ذکر شده است. مثل این است که از گزارهٔ بدیهی $P \Rightarrow P$ (اگر P آنگاه P) استفاده کرده باشیم. از آنجا که این یک گزاره ساده و واضح است، استدلال مبتنی بر آن نیز یکی از ساده‌ترین استدلال‌ها خواهد بود. برای مثال، در مکاتب آتئیستی اظهارنظرهایی مانند نظر زیر پیدا می‌شود[۳]:

«طبق اصل تیغ اُکام، ساده‌ترین توضیح بهترین توضیح است. علم به خوبی توانسته جهان را تبیین کند، پس نیازی نیست خلقت جهان را به موجودات موهومی نسبت دهیم که خود نیازمند توضیح هستند. ... پس آفرینش‌گرایی نه‌تنها نادرست است، بلکه اعتقاد به خالق ضرورتی ندارد.»

در این اظهارنظر، چندین مغالطه وجود دارد. در بین این مغالطه‌ها، مغالطهٔ تفسیر ناروا بیش از



سایر مغالطه‌ها رخ‌نمایی می‌کند. کسانی که چنین برداشتی را در ذهن خود دارند، یک توصیهٔ فلسفی را با یک اصل عقلی اشتباه گرفته و استدلال خود را بر آن استوار کرده‌اند. همچنین فرض گرفته‌اند که «علم به خوبی توانسته جهان را تبیین کند» بدون این‌که دلیلی بر این مدعا ارائه دهند. آن‌ها حتی منظور خود از علم را شرح نداده‌اند. حال آن‌که می‌دانیم امروزه نظریات علمی مختلفی وجود دارد که بعضاً با هم ناسازگارند. (پیش‌تر هندسهٔ اقلیدسی و هندسه‌های نااقلیدسی را برای نمونه بررسی کردیم.) همچنین امروزه می‌دانیم که نظریه‌های علمی متعددی به وجود جهان‌های چندگانه اشاره می‌کنند؛ پس باید پرسید که علوم بشری قوانین تمام این جهان‌ها را توصیف می‌کند یا بعضی از آن‌ها را؟ از سوی دیگر، سؤالات بسیاری در پیش روی دانش بشری قرار دارد و تاکنون نظریه‌ای سازگار ارائه نشده که بتواند به تمام سؤالات پاسخ دهد. پس کسانی که چنین باوری دارند باید مشخص کنند منظورشان از «به خوبی» چیست؟ در هر حال، تیغ اُکام را نمی‌توان چنین تفسیر کرد که: «وجود نظریهٔ ساده‌تر، نظریهٔ پیچیده‌تر را باطل می‌کند». ولی اگر این تفسیر از تیغ اُکام درست باشد، بسیاری از نظریه‌های علمی می‌بایست باطل اعلام می‌شدند:

⁉ آیا فیزیک نیوتنی گرانش را ساده‌تر از انحنای فضا و زمان در فیزیک نسبیت شرح نمی‌دهد؟

⁉ آیا فضای سه‌بعدی واقعی‌تر و ساده‌تر از ابعاد یازده‌گانهٔ نظریهٔ ریسمان به نظر نمی‌رسد؟

⁉ وقتی هندسهٔ اقلیدسی می‌تواند مفاهیم هندسی را به‌خوبی شرح دهد، آیا نباید هندسه‌های نااقلیدسی نادرست اعلام می‌شدند؟

⁉ وقتی فیزیک کلاسیک، جهان ازلی را به‌سادگی شرح می‌دهد، آیا نباید حکم کرد که انفجار بزرگ رخ نداده و سرآغاز جهان نیست؟

⁉ اگر گمان می‌کنیم «علم (موجود) به‌خوبی توانسته جهان را تبیین کند»، آیا نباید از مطرح شدن نظریه‌های علمی جدید جلوگیری شود؟

این سؤال‌ها نشان می‌دهد که تیغ اُکام با تفسیری نادرست مواجه شده و بسیار بعید است که کشیش ویلیام اُکام، به‌عنوان یک خداباور، منظورش از این دستورالعمل همان چیزی باشد که در این تفسیر آمده است. همچنین، چنین تفسیری مورد تأیید مجامع علمی هم نیست؛ چراکه هر روز شاهد ارائهٔ فرضیه‌ها و نظریه‌های جدید و بعضاً پیچیده هستیم.

در هر حال، ما در جست‌وجوی حقیقت هستیم. ما می‌خواهیم حقیقت را همان‌گونه که هست بشناسیم؛ چه گزاره‌های توصیف‌کنندهٔ آن کم باشند، چه زیاد؛ چه پیچیده باشند و چه ساده. پس اگر واقعیتی را مشاهده کنیم که ما را به حقیقتی راهنمایی می‌کند، مشاهدات خود را به هیچ تیغی نمی‌سپاریم. اما اگر بخواهیم یافته‌ها و درک خود از حقیقت را برای دیگران شرح دهیم، تلاش می‌کنیم به این توصیه توجه کنیم که «بهترین سخن، آن است که دلالت‌کننده، روشن و کوتاه باشد و خسته‌کننده نباشد[۴]».

منابع:

[۱]

[۲]

[۳] مضمون این استدلال را در منابع زیر می‌توان دید:

Dawkins, Richard (۲۰۰۶). The God Delusion. Boston: Houghton Mifflin

Hawking, S. W., & Mlodinow, L. (۲۰۱۰). The Grand Design. Bantam. Excerpt.

Sagan, Carl (۱۹۹۷). The Demon-Haunted World: Science As a Candle in the Dark (Reprint ed.). Ballantine Books.

Stenger, Victor J (۲۰۰۷). God: The Failed Hypothesis. How Science Shows That God Does Not Exist. New York Times bestseller.

Russell, Bertrand (۱۹۲۷). Why I Am Not a Christian. Watts & Co.

[۴] پیامبر اسلام (ص): «خَیْرُ الْکَلامِ مَا دَلَّ وَ جَلَّ وَ قَلَّ وَ لَمْ یُمِلَّ» أنوار العلویه، ص ۴۸۹.

بیت‌الحکمه و عصر طلایی اسلام

برگرفته از جلد پنجم کتاب «روز حسین»

به قلم بهرام مهتدی



مقدمه

وقتی از «عصر طلایی اسلام» سخن می‌گوییم، نام «بیت‌الحکمه» در بغداد می‌درخشد. روایت رایجِ تاریخ می‌گوید خلفای عباسی با نبوغ و علاقهٔ شخصی، این نهاد را ساختند. اما آیا این تمام حقیقت است؟ یا آن‌ها تنها مجریانِ جریانی بودند که هدایتِ آن از جای دیگری صادر می‌شد؟

این مقاله، خلاصه‌ای از یافته‌های پژوهشی جلد پنجم کتاب «روز حسین» نوشتهٔ دکتر علاء سالم، با اندکی توضیحات اضافه در خصوص چگونگی ایجاد بیت‌الحکمه است و نشان خواهیم داد که چگونه بنیادهای تمدن علمی اسلام، مستقیماً تحت هدایت امام جعفر صادق(ع) و امام علی‌بن موسی‌الرضا(ع) پی‌ریزی شد و خلفای عباسی تنها تحت‌تأثیر مستقیم این حرکت، به شکوفایی بیت‌الحکمه تن دادند.

مکتب صادق(ع)؛ انقلاب علمی در خلأ قدرت

در سال‌های پایانی دولت اموی و سال‌های آغازین دولت عباسی، ضعف شدید حکومت، فضا را به‌گونه‌ای غیرمنتظره تغییر داد. این تزلزل سیاسی، یک فرصت تاریخی بی‌نظیر برای امام جعفر صادق(ع) ایجاد کرد تا حقایق علوم الهی را بی‌پرده به مردم عرضه کند. این فرصت کوتاه، جرقهٔ یک انقلاب علمی و فکری بزرگ را نه‌تنها در تاریخ اسلام، بلکه در جهان زد؛ انقلابی که مرزهای جغرافیایی و قومی را شکست.

این مکتب، کارخانهٔ انسان‌سازی بود. اما فقط به علوم الهی محدود نبود و برخی از شاگردان این مکتب، پرچم‌داران علم شدند. از شیمی و فیزیک گرفته تا نجوم و طب؛ آن‌ها بنیان‌گذاران همان علومی بودند که بعدها در بیت‌الحکمه شکوفا شد. خلفای عباسی در واقع با نسلی از اندیشمندان روبه‌رو شدند که عطش پژوهش را از مکتب صادق آل‌محمد(ع) به ارث برده بودند.

از اسطرلاب تا نجوم؛ ابراهیم‌بن حبیب فزاری

یکی از درخشان‌ترین این چهره‌ها، ابراهیم‌بن حبیب فَزاری بود؛ دانشمندی که به انگیزهٔ این حرکت علمی، نخستین سازندهٔ اسطرلاب در جهان اسلام شد.[۱] اسطرلاب در آن عصر، حکم کامپیوتر مکانیکی دنیای باستان را داشت؛ ابزاری پیچیده برای سنجش ارتفاع ستارگان، تعیین موقعیت جغرافیایی، اندازه‌گیری زمان دقیق و قبله‌یابی. فزاری تنها به ساخت این ابزار بسنده نکرد. او نخستین جداول محاسبات تقویمی و فلکی را در جهان اسلام تدوین کرد.[۲]

وقتی منصور دوانیقی، خلیفهٔ عباسی، دید که این جریان علمی از کنترل او خارج شده[۳]، ناچار شد برای حفظ ظاهر هم که شده، دارالخلافه را به کتابخانه و رصدخانه مجهز کند. اما محرک اصلی، دانشِ پویایِ شاگردانِ اهل‌بیت(ع) بود.

یکی از شاگردان امام صادق(ع)، جابربن حیان اهل طوس، که به «پدر شیمی» شهرت دارد، از اعضای بیت‌الحکمه بود. وی صدها[۴] رساله در شیمی، فلزات، اسیدها و داروسازی نوشت. بسیاری از روش‌ها (مانند تقطیر و تبلور) یا کشفیاتی مانند اسیدسولفوریک و غیره و انواع ابزارهای اساسی شیمی توسط او ساخته شد.

جابر می‌گوید: «استاد من جعفربن محمد است که سرچشمهٔ حکمت و علوم است.»[۵]

همین‌طور جابر از پیشتازان نهضت ترجمه‌ای[۶] بود که باعث شد برخی آثار علمی و فلسفی معروف یونانی و سریانی و پهلوی و سانسکریت به عربی ترجمه شود.

دانشمندان اسلامی این علوم را به‌شدت گسترش دادند و همین علوم بود که در دورهٔ نهضت ترجمه به لاتین در قرون دوازده و سیزده میلادی به اروپا منتقل و زمینه‌ساز رنسانس فکری و پایان دوران تاریک در غرب شد.[۷]

بیشتر محققان این نهضت علمی را از دستاوردهای عباسیان می‌بینند، ولی واقعیت این است که این جنبش علمی و نهضت ترجمه توسط شاگردان امام صادق(ع) و قبل از دورهٔ منصور عباسی، که او را بنیان‌گذار بیت‌الحکمه می‌دانند، شروع شده است.

تمام آنچه در زمان منصور وجود داشت، کتابخانه‌ای برای نگهداری کتاب‌های ترجمه‌شده در درون قصر خلافت بود که درِ آن به‌روی عموم مردم بسته بود، اما در روزگار هارون وضعیت کمی پیشرفت کرد؛ به‌گونه‌ای که او مکانی خارج از قصر برای آن اختصاص داد که امکان ورود به آن وجود داشت و آن را «بیت‌الحکمه» نام نهاد؛ اما با این وجود، این مکان بیشتر به یک کتابخانه شباهت داشت تا هر چیز دیگری، و اگر فعالیت علمی دیگری جز ترجمه در آن انجام می‌شد، بسیار نادر بود، و «بیت‌الحکمه» به مرکزی علمی و پیشرفته با فعالیت‌های گوناگون علمی تبدیل نشد مگر در زمان مأمون عباسی.

حضور امام رضا(ع)؛ تبدیل کتابخانه به آکادمی

چرا بیت‌الحکمه در عصر مأمون ناگهان متحول شد؟

به‌محض این‌که پای امام رضا(ع) به خراسان رسید، طرح علمی خود را آغاز کرد. تالارها و دیوان‌های خلافت مملو

از دانشمندانی شد که از شهرها و سرزمین‌های گوناگون، با پیش‌زمینه‌های دینی و فرهنگی گوناگون، به آنجا آمده بودند. امام آن‌ها و مردم را از علم سرشار خود بهره‌مند ساخت و برتری علمی ایشان آشکار گردید؛ به‌گونه‌ای که خود مأمون ـ پیش از دیگران ـ شروع به دعوت از رؤسای ادیان و مذاهب و افراد صاحب‌نظر برای مناظره با امام نمود.

سید احمد الحسن در این خصوص می‌فرماید:

«حضور امام جواد(ع) و نزدیکی او و پس از آن‌که مأمون او را به بغداد فراخواند نیز تأثیرگذار بود؛ اما تأثیر اصلی از ناحیهٔ امام رضا(ع) بر جای مانده بود، از طریق مناظره‌ها و جنبش علمی که امام(ع) آغاز کرده بود. امام رضا(ع) اموال و مبالغ فراوانی را برای نیازمندان و علما هزینه می‌کرد، و مأمون نیز می‌دید امام(ع) برای علما و دانشمندانی که در راه تعالی جوامع خود تلاش می‌کردند هزینه می‌کند. این کار امام(ع) مأمون را تشویق و تربیت کرد تا خودش نیز به‌عنوان یک زمامدار چنین رفتاری در پیش بگیرد.»[۸]

فعالیت علمی ایشان فقط به علوم دینی و مناظره‌ها و پاسخ به پرسش‌ها محدود نمی‌شد، بلکه به حوزه‌های پژوهشی دیگر نیز گسترش یافت؛ ازجمله ایشان در سال ۲۰۱ هجری، رساله‌ای به نام «رساله ذهبیه» (رسالهٔ طلایی) نوشت که مجموعه‌ای از رهنمودهای پزشکی را در بر داشت.

بازوهای علمی بیت‌الحکمه

تحت این هدایت بود که دانشمندان جدیدی ظهور کردند. برخی از این دانشمندان از این قرارند:

۱. خوارزمی:

خوارزمی که ریاست و هدایت علمی این مرکز را بر عهده داشت و از برخی آثارش ارادت به خاندان پیامبر(ع) آشکار است، علم جبر را پایه‌گذاری کرد. او در کتاب دوران‌ساز خود، «الجبر و المقابله»، برای نخستین بار روش‌های حل معادلات درجه اول و دوم را به‌صورت جبری و هندسی مدون ساخت و نظام شمارش اعشاری هندی را به جهان اسلام وارد کرد. او مفهوم الگوریتم (که نام آن مستقیماً از خوارزمی گرفته شده) را به شالودهٔ منطق محاسباتی بدل کرد؛ پایه‌ای که تمام دنیای دیجیتال و نرم‌افزارهای امروزی بر دوش آن ایستاده است.

۲. حنین‌بن اسحاق:

حنین‌بن اسحاق، پزشک و مترجم برجستهٔ سدهٔ سوم هجری در بغداد، از مهم‌ترین چهره‌های نهضت ترجمه در دوره عباسی به شمار می‌رود. او در ترجمهٔ آثار پزشکی یونانی، به‌ویژه نوشته‌های جالینوس، صرفاً به برگردان لفظ‌به‌لفظ بسنده نمی‌کرد، بلکه می‌کوشید معنای متن را با توجه به سیاق و ساختار علمی آن به‌صورت روشن و دقیق منتقل کند. از آثار مهم او، کتاب العشر مقالات فی العین، یعنی ده رساله دربارهٔ چشم، است که در تاریخ پزشکی به‌عنوان کهن‌ترین متن موجودِ نظام‌مند در زمینه چشم‌پزشکی شناخته شده است.[۹] این اثر به مباحثی مانند ساختمان چشم، کارکرد بینایی، بیماری‌های چشمی و برخی شیوه‌های درمانی می‌پردازد.

۳. یعقوب‌بن اسحاق کِندی:

کندی، فیلسوف بیت‌الحکمه، میان فلسفه و علوم دقیقه پل زد.[۱۰] او با نگارش رسالهٔ «فی الشعاعیات» (دربارهٔ پرتوها)، نظریات علم مناظر و نورشناسی اقلیدس را تکامل بخشید و زمینه را برای ابن‌هیثم آماده کرد.[۱۱] او در تاریخ رمزنگاری نیز اهمیت ویژه دارد؛ رساله‌اش «رسالة فی استخراج المعمّی» دربارهٔ استخراج پیام‌های رمزشده، از نخستین صورت‌بندی‌های شناخته‌شدهٔ تحلیل بسامدی است؛ یعنی استفاده از فراوانی حروف برای شکستن رمز. [۱۲] کِندی در انتقال، ترجمه و بازسازی میراث فلسفی یونان ـ به‌ویژه اندیشه‌های ارسطو، افلاطون و نوافلاطونیان ـ در زبان عربی نقش بنیادی داشت. اما صرفاً مترجم یا شارح نبود؛ می‌کوشید میان برخی مباحث فلسفی و اصول اعتقادی اسلام، مانند توحید و آفرینش، سازگاری عقلانی برقرار کند.[۱۳]

تأثیر بر فیلسوفان؛ عقلانیت به‌جای جمود

تأثیر این دو پیشوا فقط در علوم تجربی نبود؛ آن‌ها معماری فکری اندیشمندان بعدی را دگرگون کردند. برای مثال، امام صادق(ع) در فضای فکریِ زمان خود، بر عقل‌ورزی، نظم جهان و فهم حکیمانهٔ آفرینش تأکید داشتند؛[۱۴] تأکیدی که در تقویت سنت عقلانی در جهان اسلام اثرگذار بود. این نگاه، راه را برای فیلسوفانی باز کرد که عقل را نه در تقابل با وحی، بلکه در مسیر شناخت هستی می‌دیدند.[۱۵]

در عصر امام رضا(ع)، مناظرات علمیِ مهمی در دربار مأمون عباسی برگزار شد که در آن امام با تکیه بر استدلال عقلی و نقلی، با پیروان ادیان و مذاهب گوناگون گفت‌وگو کرد. این مناظرات در تثبیت جایگاه عقل‌ورزی در سنت کلامیِ امامیه نقش مهمی داشت و بعدها به‌عنوان یکی از نمونه‌های برجستهٔ گفت‌وگوی استدلالی در الهیات اسلامی مورد توجه قرار گرفت.

جمع‌بندی

بیت‌الحکمه داستانِ بخشِش خلفا نبود؛ داستانِ جریانِ علمی‌ای بود که توسط امام صادق(ع) آغاز شد، با نبوغِ شاگردانش امتداد یافت و در عصر امام رضا(ع) به یک «مدل تمدنی» بدل شد.[۱۶]

اگر تمدن اسلامی عصری طلایی داشت، آن عصر مدیون خرد و هدایتی بود که از مکتب اهل‌بیت پیامبر(ع) سرچشمه می‌گرفت. و تمامی این عظمت تمدن اسلامی که علم امروز جهان هنوز مرهون آن است، فقط به‌خاطر سال‌های کوتاه تدریس امام صادق(ع)، در قیاس با شش قرن حکومت عباسی و اموی و حضور سه‌سالهٔ امام رضا(ع) درکنار مأمون بود.

ولی حقیقت تلخ این است که تاریخ را قلم‌های مزدوری[۱۷] می‌نویسند که توسط فاتحان استخدام شده‌اند و تاریخ اسلام پر است از این مزدورانی که به جعل اخبار و احادیث می‌پرداختند تا با این روش مردم را از اهل‌بیت(ع) دور نگه داشته و پایه‌های حکومت خود را مستحکم کنند. چراکه اگر مردم از حکمت و علوم و اخلاق ایشان آگاه می‌شدند، هرگز حاضر به سپردن حکومت به دیگران نمی‌شدند.

در میان این آب گل‌آلود، دزدان طریقت بسیاری هم در تاریخ اسلام سربرآوردند که با استفاده از جهل و بی‌سوادی مردم، این علوم را به نام خود و در قالب‌هایی مانند عرفان و فلسفه و تصوف، در میان مردم پخش کرده و پیروان بسیاری را برای خود، حتی تا به امروز، جمع کردند و این داستان ادامه دارد...

منابع:

[۱] دکتر علاء سالم، روز حسین، ج ۵، ص ۲۷۹.

[۲] David Pingree, "The Fragments of the Works of al-Fazārī"Journal of Near Eastern Studies ۱۹۷۰) ۲۹)

[۳] دکتر علاء سالم، روز حسین، ج ۵، ص ۲۸۲ و ۲۸۳.

[۴] ویکی‌پدیا

[۵] ابن‌ندیم، الفهرست.

[۶] دکتر علاء سالم، روز حسین، ج ۵، ص ۲۸۱.

[۷] فردریک کاپلستون، دیباچه‌ای بر فلسفهٔ قرون وسطی، ص ۶۹.

[۸] علاء سالم، روز حسین، ج ۵، ص ۲۹۳.

[۹] Meyerhof, Max, ed. and trans. The Book of the Ten Treatises on the Eye Ascribed to Hunain ibn Is-hâq (۸۷۷–۸۰۹ A.D.): The Earliest Existing Systematic Text-Book of Ophthalmology. Cairo: Government Press, ۱۹۲۸.

[۱۰] Adamson, Peter. Al-Kindī. New York: Oxford University Press, ۲۰۰۷.

[۱۱] Lindberg, David C. Theories of Vision from Al-Kindy to Kepler. Chicago: University of Chicago Press, ۱۹۷۶.

[۱۲] Al-Kadi, Ibrahim A. "Origins of cryptology: The Arab contributions." Cryptologia ۱۶, no. ۲ (۱۹۹۲): ۹۷–۱۲۶.

[۱۳] Endress, Gerhard. "The Circle of al-Kindī." In The Ancient Tradition in Christian and Islamic Hellenism, ۱۹۹۷)

[۱۴] مفضل‌بن عمر جعفی، توحید المفضل، تصحیح کاظم مظفر، قم: منشورات الشریف الرضی، بی‌تا.

[۱۵] «تاریخ فلسفهٔ اسلامی» (History of Islamic Philosophy) اثر هانری کربن (Henry Corbin). «تاریخ فلسفهٔ اسلامی» ویراستهٔ سید حسین نصر و الیور لیمن (Routledge History of World Philosophies: History of Islamic Philosophy).

[۱۶] دکتر علاء سالم، روز حسین، ج ۵، ص ۲۹۴.

[۱۷] دکتر علاء سالم، روز حسین، ج ۵، ص ۲۸۲.

سفر ۲۸ روزهٔ یونس نبی (ع)

قسمت چهارم

به قلم ستاره شرقی



در بخش پیشین، علت گرفتار شدن یونس(ع) در شکم نهنگ را بررسی کردیم و گفتیم آنچه او را به چنین سرنوشتی دچار ساخت، ناتوانی در تحمل بار سنگین ولایت امیرالمؤمنین(ع) بود؛ یعنی در حقیقت، یونس نتوانست شأن و جایگاه حقیقی وصی برحق الهی را درک و تحمل کند.

اکنون در این بخش، به چند پرسش مهم خواهیم پرداخت:

آیا یونس پس از بلعیده شدن توسط نهنگ، قبض روح شد؟

روح او پس از مرگ به کجا رفت؟

در این دوران چه بر او گذشت و چه عاملی موجب نجاتش شد؟

ذکر یونسیه چیست و چه جایگاهی دارد؟

در نگاه نخست، آنگاه که انسانی توسط نهنگ بلعیده می‌شود، مرگ، طبیعی‌ترین و نزدیک‌ترین پیامدی است که می‌توان برایش تصور کرد. و همین برای خاموشی چراغ جان یک انسان کافی‌ست. بنابراین، از منظر طبیعی، بعید نیست که یونس(ع) پس از بلعیده شدن، قبض روح شده باشد.

با این حال، در روایات و تفاسیر، به مرگ صریح یونس اشاره‌ای نشده است. بلکه چنین آمده که او در دل آن تاریکی، همواره به یاد خدا بود، به خطای خویش اقرار کرد و توبه‌ای راستین و از ژرفای دل به درگاه الهی برد.[۱]

ماندن حضرت یونس در شکم نهنگ، چه برای مدت‌زمان کوتاه و چه طولانی، طبق قوانین طبیعی بدن انسان، به‌قطع منجر به مرگ می‌شود؛ زیرا بدن مادی انسان بدون اکسیژن تنها چند دقیقه دوام می‌آورد. بنابراین، پس از بلعیده شدن توسط نهنگ، حضرت یونس دچار قبض روح شده است.

سید احمد الحسن می‌فرمایند:

«پس از آن‌که ماهی یونس را بلعید، قبض روح شد و به جهنم تنزل داده شد تا آن را ببیند.» [۲]

ایشان نه‌تنها به مرگ یونس اشاره می‌کند، بلکه صراحتاً اعلام می‌دارد که روح ایشان پس از قبض، به جهنم تنزل داده شد.

شاید اکثر ما تصورمان چنین باشد که پیامبران و فرستادگان الهی بعد از مرگشان به‌سوی بهشت راه می‌یابند، اما در اینجا سید احمد الحسن اشاره نمودند که یونس بعد از مرگ وارد جهنم شد.

آیا یونس مستحق این جهنم بود؟

آیا جهنمی که یونس در آن بود، همان جهنم ابدی و کاملی است که هر خطاکاری در آن باقی می‌ماند؟

ایشان در بیان جهنم و بهشت و چگونگی شکل‌گیری آن‌ها چنین می‌فرمایند:

«دوزخ با کردار فرزندان ستمگر آدم گسترش می‌یابد. حق‌تعالی در این خصوص می‌فرماید: (وَ إِذَا الجَحِيمُ سُعِّرَتْ) [سورهٔ تکویر، آیهٔ ۱۲] (چون جهنم افروخته گردد)؛ یعنی به نهایت شعله‌ور شدنش برسد و تمامی شعله‌ور شدن آن در روز قیامت با کردار و اعمال ظالمان است.

و حق‌تعالی می‌فرماید: (وَإِذَا الجَنَّةُ أُزْلِفَتْ) [سورهٔ تکویر، آیهٔ ۱۳] (چون بهشت را پیش آورند)؛ یعنی با اعمال و کردار فرزندان نیکوکار آدم، به تمامی کمال خود برسد....

بنابراین، این مردم هستند که دوزخ و بهشت را می‌سازند و هرکدام، اهل خود را دارد. این جهنم، همان ماهیِ حقیقی است که یونس(ع) را بلعید و همان زندانی است که او در آن اسیر شد و همان گوری است که در آن گرفتار و به‌سویش روانه شد.»[۳]

سید احمد الحسن بیان نمودند نهنگی که یونس را بلعید، در حقیقت همان جهنم است؛ جهنمی واقعی که یونس با فرو رفتن در شکم آن، وارد عذاب الهی شد. این، همان دوزخی بود که خداوند برای تأدیب و تربیت پیامبرش در نظر گرفته بود؛ چنان‌که پیش‌تر گفته شد، یونس نتوانست بار سنگین ولایت علی‌بن ابی‌طالب(ع) را به دوش کشد. ازاین‌رو، خداوند او را به شعله‌های معرفت افکند، در آتشی که نه برای سوزاندن جسم، بلکه برای برافروختن شعور و درک بود.

در ظلمات ژرفِ دریا و شکم نهنگ، جایی نبود که انسان بتواند زنده بماند. پس چه جای تردید که یونس(ع) در همان لحظه‌های نخست، قبض روح شده و به حیات برزخی وارد شده باشد؟

چه چیزی سبب می‌شود به این نتیجه برسیم که یونس(ع) در شکم ماهی مرده بود؟

برای پاسخ به این پرسش، باید به دقت در معنای آیهٔ (لَلبِثَ فِي بَطْنِهِ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ) نگریست. خداوند متعال می‌فرماید: (اگر او از تسبیح‌گویان نبود، تا روزی که برانگیخته می‌شوند، در شکم آن ماهی می‌ماند).

منظور از این «روز برانگیخته شدن»، روز قیامت کبراست، که با نابودی ساکنان زمین و تبدیل کامل آن به زمین دیگر

همراه است. پس اگر یونس تا آن روز در شکم ماهی می‌مانْد، این باقی‌ماندن تنها می‌توانست به‌صورت مرده اتفاق بیفتد؛ چراکه ادامهٔ حیات مادی در چنین شرایطی نه منطقی است و نه مطابق با سنت الهی.

چرا؟

زیرا باقی ماندن در شکم ماهی، آن هم تا روز قیامت، لازمه‌اش آن است که جسد یونس(ع) در شکم آن ماهی، کاملاً سالم و دست‌نخورده بماند؛ چه آن ماهی مرده باشد، چه زنده باشد. افزون بر این، خودِ ماهی نیز باید تا آن زمان باقی بماند، بی‌هیچ فساد و نابودی. این فرض، نه‌تنها برخلاف سنت جاری طبیعت است، بلکه حتی اگر آن را به‌عنوان یک معجزه در نظر بگیریم، باز هم فاقد حکمت و فایده‌ای روشن خواهد بود. و این با حقیقتی که دربارهٔ خداوند می‌دانیم در تعارض است: او حکیم است و هیچ کاری بیهوده انجام نمی‌دهد، و از هر گونه لغو و بازیچه بودن درکارهایش پاک و منزه است.[۴]

پس، اگر خداوند می‌فرماید که یونس تا روز قیامت در شکم ماهی می‌مانْد، باید فهمید که مقصود، مرگ او در شکم ماهی است؛ نه حیات مادی. زیرا چنین ماندنی، در قالب جسم فیزیکی، نه امکان‌پذیر است، و نه حکیمانه. آنچه منطقی و مطابق با آیه و سنت الهی است، این است که یونس در شکم ماهی مُرد و اگر تسبیح‌کننده نمی‌بود، تا قیامت نیز در همان حال باقی می‌مانْد.

ازاین‌رو، روشن می‌شود که بیان آیه، ناظر به مرگ ملکوتی یونس است؛ مرگی که نشانهٔ نزول عذاب و عقوبت الهی بر او بود، تا در تاریکی دوزخ، به شناخت و معرفت حقیقی ولایت علی‌بن ابی‌طالب(ع) برسد.

روایتی از امیرالمؤمنین علی(ع) آمده است. آنگاه که شخصی یهودی از ایشان دربارهٔ زندانی شگفت‌انگیزی که با همراهش درگوشه‌وکنار زمین می‌گردید، پرسید، حضرت در پاسخ، حقیقتی ژرف و پررمز را بیان فرمودند:

«ای یهودی! اما زندانی که همراهش را به نواحی مختلف زمین برد، آن ماهی بود که یونس(ع) در آن حبس شد. این ماهی به دریای قلزم وارد شد و از آنجا به دریای مصر رفت و سپس به دریای طبرستان وارد شد و سپس از دجله‌ای بسیار عمیق خارج شد. فرمود: سپس به زیر زمین رفت تا به قارون رسید و قارون پیش از این در زمان موسی(ع) مرده بود و خداوند مَلَکی را بر او مأمور کرده بود که هر روز او را به‌اندازهٔ قامت یک مرد داخل زمین فرو ببرد. یونس(ع) در شکم ماهی در حال تسبیح خدا و استغفار بود. قارون صدایش را شنید و به فرشتهٔ گماشته‌شده بر خودش گفت: به من مهلت بده که صدای انسانی را می‌شنوم. خداوند به این فرشته وحی فرمود که به قارون مهلتی دهد، و او نیز مهلتش داد. قارون به یونس(ع) گفت: تو کیستی؟ یونس(ع) گفت: من گنهکار خطاکار یونس‌بن متی هستم. قارون گفت: موسی(ع) که برای خدا بسیار خشم می‌گرفت، چه شد؟ یونس گفت: هیهات، هلاک شد! قارون گفت: آن هارون که مهربان رئوف بر قومش بود چه شد؟ یونس گفت: هلاک شد. قارون گفت: کلثوم، دختر عمران، که نامزد من بود چه شد؟ یونس گفت: هیهات که از آل‌عمران احدی باقی نمانده است. پس قارون گفت: وا اسفا بر آل‌عمران! و خداوند به‌خاطر این ترحم بر آل‌عمران از او سپاس‌گزاری کرد و به فرشتهٔ گماشته بر او امر فرمود که عذاب را در ایام دنیا از او بردارد، و او نیز چنین کرد. چون یونس(ع) این‌گونه دید، در تاریکی‌ها ندا داد: (أَن لَّا إِلَهَ إِلَّا أَنتَ سُبْحَانَک إِنِّی کنتُ مِنَ الظَّالِمِینَ) (که هیچ معبودی جز تو وجود ندارد. پاک و منزهی تو؛ که به‌راستی من از ستمکاران بودم). خداوند اجابتش فرمود و به ماهی دستور داد تا او را بیرون بیندازد.»[۵]

آنچه بر یونس گذشت، صرفاً یک حبس مادی در اعماق دریا نبود، بلکه سفری در ملکوت ظلمانی و درون جهنم الهی بود. ماهی، تنها پوسته‌ای از حقیقت جهنم بود که یونس را در خود فرو برد.

دیدار میان یونس و قارون، فراتر از یک اتفاق تاریخی، نمایانگر گفت‌وگوی ارواحِ گرفتار در عوالم پایین‌تر وجود است؛ گفت‌وگویی که در آن، صدای استغفار و توبهٔ یونس از دل تاریکی، باعث بیداری و اندکی رحمت در دل قارون شد؛ کسی که در زمان موسی(ع) با تکبّر و طغیان در زمین فرو رفت و تا آن روز، هر روز به عذابش افزوده می‌شد.

این تعامل، نشان داد که تسبیح و اعتراف به ظلم خویش، کلید نجات از جهنم است. همان ذکری که یونس در دل ظلمت بر زبان آورد، دری را گشود که پایانِ عذاب را برای خودش رقم زد.

ذکر یونسیه

(لَا إِلَهَ إِلَّا أَنتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ) (هیچ معبودی جز تو وجود ندارد. پاک و منزهی تو؛ به‌راستی، من از ستمکاران بودم).

این همان ندای بیداربخش توحید است؛ اقراری به حق

و فروتنی در برابر عظمت الهی، که نه‌تنها نجات‌بخش یونس بود، بلکه حتی عذاب را از قارونِ فرورفته در زمین ـ ولو موقتاً ـ برداشت.

این ذکر شریف، که با کلمات «لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ» شناخته می‌شود، در میان اهل معرفت و سالکان طریق الهی، به ذکر یونسیه مشهور است. روایات فراوانی بر فضیلت آن وارد شده و از پیامبر گرامی اسلام (ص) نقل است که:

«من کلامی می‌دانم که هیچ اندوهگینی آن را بر زبان نیاورده، مگر آن‌که خداوند اندوهش را برطرف ساخته است؛ و هیچ بندهٔ مسلمانی با آن دعا نکرده، مگر آن‌که دعایش مستجاب شده است. و آن، دعای برادرم یونس است که خداوند آن را از زبان او در کتاب خویش نقل فرموده: (لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ).»[۶]

ابوجمیله از امام صادق (ع) روایت می‌کند که مردی از خراسان، در منطقهٔ ربذه نزد ایشان آمد و عرض کرد: فدایت شوم، خداوند فرزندی به من عطا نکرده است.

امام صادق (ع) به او فرمود:

«هنگامی که به دیارت بازگشتی و وارد خانه‌ات شدی و خواستی نزد همسرت بروی، آیهٔ (وَذَا النُّونِ إِذ ذَّهَبَ مُغَاضِبًا فَظَنَّ أَن لَّن نَّقْدِرَ عَلَيْهِ فَنَادَىٰ فِي الظُّلُمَاتِ أَن لَّا إِلَٰهَ إِلَّا أَنتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنتُ مِنَ الظَّالِمِينَ) را سه بار بخوان. آنگاه، اگر خدا بخواهد، صاحب فرزند خواهی شد.»[۷]

در روایتی دیگر، از امام صادق (ع) چنین نقل شده است:

«در شگفتم برای کسی که اندوهگین است، چگونه به ذکر (لَا إِلَهَ إِلَّا أَنتَ، سُبْحَانَكَ، إِنِّي كُنتُ مِنَ الظَّالِمِينَ) پناه نمی‌برد! چراکه خداوند، بلافاصله پس از این ذکر، فرموده است: (فَاسْتَجَبْنَا لَهُ وَنَجَّيْنَاهُ مِنَ الْغَمِّ ۚ وَكَذَٰلِكَ نُنجِي الْمُؤْمِنِينَ)؛ پس دعایش را اجابت کردیم و او را از اندوه نجات دادیم، و همین‌گونه مؤمنان را نجات می‌دهیم.»[۸]

روایتی از دو مرگ و یک حقیقت

یونس پیش از آن‌که در شکم نهنگ بمیرد، یکبار دیگر نیز طعم مرگ را چشیده بود؛ آنگاه که هنوز کودکی کوچک بود. چنان‌که سید احمد الحسن (ع) بیان می‌فرمایند:

«یونس(ع) درحالی‌که طفلی کوچک بود، مُرد و او را پیامبر خدا ایلیا (ع) (الیاس) به اذن خداوند سبحان و متعال زنده کرد. یونس(ع) کودکی مرده بود. پیامبر خدا ایلیا(ع) روی او دراز کشید و گرمای بدن ایلیا(ع) به بدن پیامبر خدا یونس(ع) منتقل شد، درحالی‌که یونس(ع)، طفلی کوچک و مرده بود و ایلیا(ع) به خداوند سبحان متوسّل شد و خداوند سبحان و متعال او را زنده کرد.»[۹]

در این میان، دو پرسش مهم ذهن جویای حقیقت را درگیر می‌کند:

نخست، چه رازی در دل آن ماهی نهفته بود که یونس در درون آن تأدیب شد و تنها با استغاثه و توسل به درگاه خداوند، نجات یافت؟

و دوم، چه نسبتی میان آن ماهی و ایلیا وجود دارد که یکی محل تأدیب شد و دیگری واسطهٔ احیای دوبارهٔ یونس؟

سید احمد الحسن این‌گونه پاسخ می‌دهند:

«در این رویداد و آنچه پس از آن برای یونس(ع) اتفاق افتاد، نشانه‌ای برای خردمندان وجود دارد؛ او در شکم ماهی می‌میرد و پس از آن‌که حرارت علم علی(ع) به او منتقل شد و حق علی(ع) را شناخت، علی(ع) (ایلیا) او را زنده نمود.»[۱۰]

همچنین فرمودند:

«با این تأدیب، یونس(ع) دانست و بر علم و معرفتش نسبت به حضرت علی(ع) و مقامش افزوده شد؛ این‌که علی(ع) رهبر سربازان خداوند است. پس یونس(ع) به درگاه خداوند استغاثه کرد و به حق علی(ع) به خداوند متوسّل شد. خداوند به علی(ع) اجازه داد تا او را از اندوه و ترس دوزخ نجات دهد و مرگش مانند رؤیایی بود که دیده باشد.»[۱۱]

چنان‌که پیش‌تر اشاره شد، گرفتار شدن یونس در شکم ماهی و مرگ او، پیامدی بود از نپذیرفتن مقام و جایگاه امیرالمؤمنین علی (ع). خداوند اراده کرد که یونس را با فروبردن در شکم ماهی، مورد تأدیب قرار دهد و او را به حقیقت ولایت آگاه سازد.

سید احمد الحسن (ع) نیز بیان فرموده‌اند که یونس نبی (ع) پیش از این ماجرا، در همان دوران کودکی، مرگ را تجربه کرده بود و به اذن پروردگار، به دست ایلیا دوباره زنده شد.

یونس، هم در کودکی و هم در دوران پیامبری، مرگ را تجربه کرد؛ اما این مرگ‌ها بی‌حکمت نبودند. او برای آن‌که حقیقت علی (ع) را بشناسد، باید از مرزهای زندگی

عبور می‌کرد.
درکلام ایشان آمده است که یونس در شکم ماهی مُرد و پس از آن‌که حرارت علم علی (ع) به او رسید و او به حقانیت علی (ع) معرفت یافت، زنده شد. این بازگشت، نه صرفاً حیات جسم، بلکه بازگشت روحیِ پیامبر به‌سوی نور ولایت بود.

در پایان

در این بخش از مقاله دریافتیم که ذکر یونسیه از جایگاهی والا برخوردار است؛ ذکری که حضرت یونس(ع) با تمام وجود به آن تمسک جست و در سخت‌ترین لحظات، زبانش را به آن معطر ساخت. روایات فراوانی بر اهمیت این ذکر تأکید دارند، به‌ویژه در زمان‌هایی که انسان دچار غم، اندوه یا گرفتاری می‌شود. اما نکته‌ای بس ژرف در دل این ذکر نهفته است: نجات‌دهندهٔ یونس در تاریکی‌های شکم ماهی و در فراز و نشیب‌های زندگی‌اش، تنها یک حقیقت بود؛ حقیقتی که در سیمای امیرالمؤمنین علی(ع) جلوه‌گر شد.
او همان سرچشمهٔ علم و معرفت الهی است که جان‌های مرده را حیات می‌بخشد، همان دری است که علم از آن بر خلق جاری می‌شود. امتحان و ابتلای بندگان با اوست و شناخت حقیقت مقامش، در توان هر دل و جان آلوده‌ای نیست.
این داستان ادامه دارد...

منابع:

[۱]

[۲] سید احمد الحسن، متشابهات، ج۴، پاسخ به سؤال ۱۷۴، ص۱۶۴.
[۳] همان، ص۱۶۴ و ۱۶۵.
[۴] ر.ک: همان، ص۱۷۱.
[۵] مجلسی، محمدباقر، بحارالأنوار، ج۴۱، ص۳۸۲؛ همچنین در روایتی از امام صادق(ع) به همین مضمون آمده است؛ ر.ک: بحارالأنوار، ج۴۱، ص۳۹۱.
[۶] تفسیر اهل‌بیت، ج۹، ص۵۱۲؛ المصباح الکفعمی، ص۲۹۸.
[۷] کلینی، الکافی، ج۶، ص۱۰؛ تفسیر اهل‌بیت، ج۹، ص۵۱۲.
[۸] شیخ صدوق، من لا یحضره الفقیه، ج۴، ص۳۹۲ و ۳۹۳؛ شیخ صدوق، خصال، ج۱، ص۲۱۸ و ۲۱۹؛ مجلسی، بحارالأنوار، ج۹۰، ص۱۸۴ و ۱۸۵.
[۹] سید احمد الحسن، متشابهات، ج۴، پاسخ به سؤال ۱۷۴، ص۱۷۰.
[۱۰] همان، ص۱۷۱.
[۱۱] همان، ص۱۶۹.

مثبت‌اندیشان چگونه می‌اندیشند؟

قسمت چهارم: امید، حلقهٔ مفقود خوش‌بینی

ارائه‌دهنده: دکتر هیفاء بهبهانی



... یکی از چیزهایی که به ما کمک می‌کند خوش‌بین باشیم یا باعث می‌شود دیدگاه مثبتی داشته باشیم، امید است. مثلاً این‌که در وجود ما امید باشد. امید، در واقع موضوعی است که روان‌شناسی مثبت‌گرا توجه زیادی به آن کرده است، تا جایی که تحقیقات گسترده‌ای در این زمینه انجام داده‌اند؛ تحقیقاتی دربارهٔ امید و تأثیر امید بر عملکرد و پایداری انسان. تحقیقاتی روی تعدادی از ورزشکاران حرفه‌ای انجام شده که نشان می‌دهد حدود ۵۶ درصد از موارد، امید عامل بنیادین یا مؤلفهٔ اساسی در موفقیت‌های آن‌ها بوده است. نه این‌که فقط امید باشد که آن‌ها را به موفقیت می‌رساند. مسلماً عوامل موفقیت چندبعدی است و از مؤلفه‌های مختلفی تشکیل شده است. اما امید یکی از مهم‌ترین این مؤلفه‌هاست. هم باور فرد به خودش و هم خوش‌بینی از دیگر عوامل کلیدی هستند. البته این‌ها تنها عوامل تبیین‌کنندهٔ موفقیت نیستند؛ عوامل دیگری هم در موفقیت نقش دارند. ولی این مؤلفه‌ها واقعاً اهمیت ویژه‌ای دارند.

حسن‌ظن به خدا؛ مثلاً همان‌طور که می‌دانیم، خداوند متعال همان‌گونه است که بنده‌اش به او گمان می‌برد. بنابراین، وقتی انسانی به خدا و ولیّ خدا حسن‌ظن داشته باشد، قطعاً آن‌ها هم براساس همین حسن‌ظن با او رفتار خواهند کرد. البته منظورم حسن‌ظن افراطی نیست که به‌جای سود، موجب هلاکت انسان شود؛ ممکن است کسی امید و اعتمادش بیش از حد لازم و نیاز باشد. یعنی ممکن است توکل کند بدون هیچ تلاشی؛ اینجا منظورمان این مورد نیست؛ منظورمان خوش‌بینی، امید، حسن‌ظن به‌همراه تلاش و کوشش و با اخلاص و... است.

توکل به خداوند نیز از عواملی است که به ما روحیهٔ خوش‌بینی می‌بخشد؛ در ادامه، حدیث زیبایی را خواهیم خواند که نشان می‌دهد راه زدودن بدشگونی و بدبینی، همان توکل بر خدای متعال است.

تصویر ذهنی از خود؛ چگونه خودم را می‌بینم؟ آیا می‌توانم به خواسته‌هایم برسم؟ مثلاً نمره‌هایی که می‌خواهم در حوزه (حوزهٔ علمیه) یا دانشگاه کسب کنم.

انتظار دگرگونی اوضاع؛ افراد خوش‌بین عموماً معتقدند که شرایط قابل تغییر است. هیچ چیز لزوماً ثابت نمی‌ماند و هیچ وضعیتی تا ابد یکسان نخواهد بود. بسیاری از امور ممکن است متحول شوند. اگر امروز قادر به انجام کاری نیستم، بی‌تردید فردا خواهم توانست. بنابراین، اوضاع همواره در حال تغییر است.

سخن نیک نیز عاملی برای مثبت‌اندیشی است؛ این خود نشان‌دهندهٔ آن است که کلام مثبت می‌تواند توجه ما را به تأثیر محیط و جامعهٔ ایمانی جلب کند . تأثیر متقابل ما بر یکدیگر. کلمهٔ خوب، شما آن را از شخص دیگری می‌شنوید، مثلاً از یک مؤمن یا از یک برادر، خواهر یا همکار در محل کار؛ این کلمات خوب باعث می‌شود که جامعه در حالتی خاص زندگی کند و بر خوش‌بینی و نگرش آن‌ها نسبت به مسائل تأثیر بگذارد. فقط تصور کن که مثلاً در یک امتحان خاص مردود می‌شوی و همکلاسی‌ات در مدرسه به تو می‌گوید: «چرا وقتت را هدر می‌دهی؟ تو در این امتحان موفق نخواهی شد!» همه چیز را در درونت می‌کشد؛ هر امیدی، هر انگیزه‌ای را، تا جایی که حتی جرئت تلاش دوباره یا فکرکردن به آن را هم از دست می‌دهی. اما برعکس، کسی می‌آید و به تو می‌گوید: «تو می‌توانی، تو قادر هستی، سعی کن اشتباهات گذشته‌ات را بررسی کنی و تلاش کنی تا موفق شوی و ....».

کلمات خوب و مشوقانه؛ تلاش کن برای خدا، تلاش کن برای خلیفهٔ خدا و... آیا دین به خوش‌بینی دعوت کرده است؟ به نظر من پاسخ این پرسش قطعاً نزد شماست؛ چراکه دین همواره به امیدواری و خوش‌بینی سفارش کرده است.

پیامبر محمد صلی الله علیه وآله وسلم می‌فرماید:

خوش‌بین باشید تا خیر را ببینید.

در صفحهٔ فیس‌بوک سید احمد الحسن(ع) پست‌های زیادی وجود دارد که به خوش‌بینی دعوت می‌کنند. شاید بعضی از این پست‌ها را به یاد بیاورید؛ در آن‌ها حتی کسانی که اشتباه می‌کنند و در وضعیت نادرستی هستند، دعوت به تلاش و نگاه مثبت به امور و تلاش برای اصلاح خطاها، توبه و بازگشت به‌سوی خدا و امثال آن‌ها می‌شوند. مثلاً پست «تعال، تعال» یک پست بسیار عالی و والاست و تمام سخنان ایشان عالی است، سلام‌الله‌علیه. از آنجا که دربارهٔ موضوعات مرتبط با خوش‌بینی سخن گفتیم، باید اشاره کنیم که حتی امیدواری نیز به نوعی دعوت به خوش‌بینی است. همچنین پیامبر محمد صلی الله علیه وآله وسلم می‌فرماید:

«امید برای امتم رحمتی است و اگر امید نبود، هیچ مادری به فرزندش شیر نمی‌داد و هیچ باغبانی درختی نمی‌کاشت.»

امام رضا(ع) می‌فرماید:

«حُسن‌ظن به خداوند داشته باشید، چراکه خداوند متعال می‌فرماید: من براساس گمان بندهٔ باایمانم با او رفتار می‌کنم؛ اگر خیر پنداشت، خیرش می‌دهم و اگر شر

انگاشت، شرش می‌رسانم.»

پس انسان باید به خداوند سبحان حسن‌ظن داشته باشد و به اندازهٔ این حسن‌الظن، خداوند سبحان او را موفق می‌سازد؛ البته بعد از این‌که تلاش کند و عمل کند و اسباب را نیز به کار بگیرد. پیامبر اسلام محمد صلی الله علیه وآله وسلم می‌فرماید:

«سوگند به لا اله الا الله! هیچ بندهٔ مؤمنی به خدا حسن‌الظن نمی‌برد، مگر آن‌که خداوند بر طبق گمان و ظن بندهٔ مؤمنش با او رفتار کند. چراکه خداوند کریم است و خیرات به دست اوست. او شرم می‌دارد از این‌که بندهٔ مؤمنش به او گمان نیک ببرد و سپس خداوند خلاف گمان و آرزویش عمل کند. پس به خدا گمان نیک برید و به‌سوی او روی آورید.»

بی‌گمان، بسیاری از روایات در باب حسن‌ظن به خدا سخن گفته‌اند و به بُعد اخروی انسان پرداخته‌اند؛ البته که در آنجا عمل متوقف می‌شود. اما در همین دنیا نیز ما دست به کار شده و تلاش می‌کنیم و همهٔ اسباب را به کار می‌بندیم، درحالی‌که به خداوند امیدواریم که ما را در رسیدن به موفقیت و انجام خواستش یاری کند؛ به‌ویژه آن‌که سخن از امری می‌رود که با تحقق ارادهٔ خداوند متعال پیوند خورده است.

از امام صادق(ع) در کتاب کافی آمده که می‌فرماید:

«بدبینی بستگی به خود شما دارد ـ اینجا دربارهٔ بدبینی صحبت می‌کند ـ فال بد به تصور توست؛ چنانچه خردش شماری، خرد گردد، و اگر بزرگش انگاری، بزرگ شود. و اگر یکسره نادیده‌اش گیری، گویی که نیست و نبوده است.»

فقط تصورکن در یک موقعیت خاص قرار داری و بدگمان شدی، یا کلمه‌ای شنیدی و از آن فال بد زدی، یا آن را به فال نیک نگرفتی و... امام(ع) می‌فرماید:

«چنانچه خردش شماری، خرد گردد، و اگر بزرگش انگاری، بزرگ شود، اگر یکسره نادیده‌اش گیری، گویی که نیست و نبوده است.»

و این نیز بدان معناست که حتی در موقعیت بدبینی نیز می‌توانیم خوش‌بین باشیم و اتفاقاً نتیجه‌ای نیکو حاصل شود، برخلاف آنچه در نگاه نخست به نظر می‌رسد.

ادامه دارد...

مهم‌ترین خبر جهان!

سید احمدالحسن ظهور کرد.

ای شیعیان و دوستداران اهل بیت علیهم‌السلام!

فرستاده امام مهدی و دعوت‌کننده به سوی او، پیمانی موعود،

سال‌هاست که منتظر شماست.

ای یهودیان!

فرستاده ایلیا آمده است.

ای مسیحیان!

تسلی‌دهنده و فرستاده مسیح آمده است.

ای اهل سنت!

آن مهدی که در آخرالزمان متولد می‌شود، اکنون در میان ماست.

ای تمام آزاداندیشان و اهل علم در زمین!

منجی بشریت با سندی از علم و شگفتی‌ها آمده است.